

شب یلدا

از: محمود خلیلی

پس از انتقال از بند یک، واحد یک در قزل‌حصار (که شامل تمام افراد بند و تعدادی از بچه‌های مجاهد بندهای دیگر بود)، براساس توافق جمعی یک نفر را به‌عنوان نماینده بند به بیرون معرفی کردیم. بر اساس توافق اولین انتخابات برگزار شد. در اولین انتخابات بر اساس کمیت یکی از بچه‌های مجاهد به‌عنوان نماینده معرفی شد و در دور دوم من به‌عنوان مسئول بند انتخاب شدم.

یک هفته مانده به شب یلدا، بچه‌های اتاق‌های مختلف تدارک مراسم شب یلدا را دیده بودند از قبیل خرید مقداری میوه و تنغلات معمول در زندان و آماده برگزاری جشن مختصری بودند. شب یلدا، بعد از شام به سرعت سفره‌های جشن در تمامی اتاق‌ها چیده شد. ساعت ۹ شب برای آمارگیری آمدند (این برخلاف معمول که پاسدارها ساعت ۱۱ برای آمار به بند می‌آمدند بود).

خیلی سریع و بدون توجه (ظاهراً) به سفره‌های پهن‌شده داخل اتاق‌ها بند را ترک نمودند. پس از رفتن پاسدارها، مراسم داخل اتاق‌ها شروع شد. از هر اتاقی صدای سرود و آواز و قهقهه شادی به‌گوش می‌رسید. من هم به داخل سلول خودمان رفتم در این اتاق که یکی از سلول‌های بزرگ بند محسوب می‌شد. حدود ۵۰ الی ۶۰ نفر جمع بودند. خاطرات یارانی که دیگر در جمع ما نبودند یا آن‌ها که اعدام شده بودند بیان می‌شد. در انتهای هر خاطره‌ای، سرود یا ترانه‌ای زمزمه می‌شد. حوالی ساعت ۱۱ عده‌ای با لباس گروه ضربت به داخل بند یورش آوردند. درب تمام سلول‌ها، حتی سلول‌های خالی را قفل کردند. بعد از چند دقیقه، لشکری (رئیس گروه سرکوب یا ضربت زندان) با فریاد و عربده سراغ مسئول بند را گرفت که من به در زدم و گفتم اینجا هستم. درب را باز کردند و با چشم بند مرا به زیرهشت بردند و از بندخارج کردند. در راهروی اصلی متوجه شدم حدود ۱۸ نفر از بچه‌های مجاهد را که داخل یک اتاق بودند را نیز آورده‌اند. لشکری به من گفت سردسته شورش‌ها تو هستی؟ گفتم از کدام سردسته و از کدام شورش صحبت می‌کنی؟

گفت: شورش در بند دو، وقتی شما شنیدید عراقی‌ها باختران را موشک باران کرده و از تلویزیون دیدید زن و بچه بی‌گناه زیر موشک‌باران عراقی‌ها شهید شده‌اند، دست به هلهله و شادی زدید و مثل زن‌ها قاشق می‌زدید.

با اعتراض و تعجب به او گفتم: فکر نمی‌کنم یک‌نفر از این زندانی‌ها از کشته‌شدن موجود زنده‌ای خوشحال شود، چه رسد به این‌که انسان‌های بی‌گناه قربانی بمباران شوند.

گفت: برادرها گفته‌اند با قاشق مثل زن‌ها به بشقاب می‌زدید.

گفتم: مقام و منزلت زنان خیلی والاتر از این حرف‌هاست که به شکل مسخره عنوان می‌کنی

ولی اگر منظور ترس و جبن و دروغ‌گویی است، آن‌که این حرف‌ها را زده است، از این عنوان هم کمتر است.

ناکهان از همه طرف مشت و لگد به طرفم حواله شد. پس از این‌که خسته شدند، حکم کردند که رو به دیوار به‌ایستم. از گروه ۱۸ نفره هم خبری نبود. ساعت حدود ۱۲ ظهر روز بعد بود که مرا به یک فرعی بردند در آنجا گروه ۱۸ نفره را دیدم. زنده یاد ساسان محمودی (او به همراه محسن حریری، مسعود دلیلی، محسن شیری و رضا صوفی‌آبادی و... شاید به جرأت بتوان گفت تمام آن‌ها طی کشتار تابستان ۶۷ به دار آویخته شدند) که جثه درشتی داشت را به شدت مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. ما را از آنجا به انفرادی بردند و ملاقات من قطع شد. توسط افغانی‌ای که جیره نان می‌داد، متوجه شدم بچه‌های بند در اعتراض به این تعرض دست به تحریم چای و جیره هفتگی (شامل قند و پنیر و مربا) زده‌اند و در برابر فشار و تقاضای زندانبان جهت معرفی نماینده جدید مخالفت و مقاومت نموده‌اند و حتی از تحویل گرفتن لیست ملاقات خودداری کرده بودند.

پاسداران، خودشان مجبور به خواندن آن لیست شده بودند. بچه‌ها خواهان بازگرداندن ما به بند شده بودند که قبل از ملاقات، گروه ۱۸ نفره را برگرداندند. اما من هم‌چنان در انفرادی ماندم. یک ماه بعد، شب هنگام ناصریان و لشکری درب سلول مرا باز کردند و وارد شدند. پوشه‌ای هم در دست ناصریان بود. از من مشخصات و اتهام را سوال کرد. بعد از لشکری پرسید این برای چی به انفرادی منتقل شده؟

لشکری گفت: سردسته شورش‌های شب موشک باران باختران در سالن دو اینه. من با اعتراض گفتم: چه شورش؟ برگذاری شب یلدا سنت تمام ایرانیان است. ماخلافی مرتکب نشدیم. ناصریان گفت مرده شور تو و هر چه سنت ایرانیه بیره! غلط کردی جشن گرفتی، بیچاره خبر نداری مادر بدبختت پشت درب زندان مُرد؟! آن وقت تو جشن شب چله می‌گیری؟

من متحیر شدم اما چیزی نپرسیدم. ناصریان از لای پوشه برگه‌ای در آورد و به من گفت اگر مرخصی می‌خواهی امضا کن!

گفتم: من مرخصی نمی‌خواهم.

سیلی محکمی به صورتم زد و گفت: تو فکر کردی! اگر امضا هم می‌کردی به تو مرخصی نمی‌دادیم! بمان همین جا و بیوس!

در را بستند و رفتند. پس از ۴۰ روز، به جای این‌که به سالن خودم، یعنی سالن دو، منتقل شوم، به سالن یک منتقل شدم. در ملاقات متوجه شدم بار قبل که برای ملاقات آمده بودند و به مادرم اجازه ملاقات ندادند از ناراحتی در جلوی زندان سکت می‌کند و پس از انتقال به بیمارستان دیده از جهان برمی‌بندد.

Dialog

Postamt 1 / Postlagernd

04109 Leipzig / Germany

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

Email: dialogt@web.de

Internet: <http://www.dialogt.net>